گفت‌وگوی «جوان» با زهرا مولایی خواهر خطاط شهید عباسعلی مولایی

خوشنویس اعلامیه شهدا خودش هم شهید شد

صغری خیل فرهنگ

گفت‌وگویمان با معصومه کریمی، مادر شهید علیرضا زیبرم و روایت زندگی‌اش در صفحات ایثار و مقاومت روزنامه «جوان» مقدمات آشنایی ما با خانواده شهید مفقودالاثر عباسعلی مولایی را فراهم کرد، چراکه خواهر شهید مولایی، عروس خانواده شهید زیبرم است. شهید مولایی هنرمند خطاطی بود که در بخش‌های فرهنگی فعالیت می‌کرد. سپس رخت رزم پوشید و در روزهای منتهی به عملیات خیبر در سه راهی شهادت مفقودالاثر و بعد از ۱۵سال پیکرش تفحص شد و به آغوش خانواده برگشت. برای آشنایی با سیره و زندگی این شهید هنرمند با زهرا مولایی خواهرش همکلام شدیم. روایت‌های خواهر شهید را پیش‌رو دارید.

تلویزیون حرام است!

ما اهل رباط کریم شهریار و پنج برادر و دو خواهر هستیم. زمان انقلاب ۱۳ سال داشتم. همراه با پدر و مادرم به راهپیمایی می‌رفتیم. هر جا راهپیمایی بود ما هم شرکت می‌کردیم. رباط کریم یا تهران. قبل از انقلاب زمانی که ما سن و سال کمی داشتیم خیلی مشتاق بودیم در خانه تلویزیون داشته باشیم اما پدرم مخالفت می‌کرد و می‌گفت تا انقلاب با رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی نرسیده، آوردن تلویزیون به خانه حرام است. تا برنامه‌های تلویزیون اسلامی نشود، برایتان تلویزیون نمی‌خرم. همزمان با ورود امام در ۱۲ بهمن ماه سال ۵۷ از پاریس به تهران، تلویزیون به خانه ما آمد. از همان تلویزیون‌های قدیمی کمددار. پدرم به مناسبت ورود امام به جای خریدن شیرینی، تلویزیون خرید و گفت بچه‌ها حالا هر چقدر دوست دارید تلویزیون نگاه کنید. پدرم بسیار مقید بود و همیشه به ما می‌گفت وقت اذان ظهر رادیو را روشن کنید تا صدای اذان در خانه بپیچد. در این فاصله خودش هم از باغ به سمت خانه می‌آمد و بدون خوردن ناهار یا استراحت راهی مسجد می‌شد. مسیر باغ تا مسجد مسافت زیادی بود اما ایشان این مسیر را به خاطر شرکت در نماز جماعت طی می‌کرد. دیدن این رفتار پدر و مادرمان خود به خود روی رفتار و تربیت ما تأثیر داشت. ما خیلی به والدینمان احترام می‌گذاشتیم. پیروی از صحبت‌های پدر برای ما واجب بود.

نماز جمعه دسته‌جمعی

پدرم کشاورز بود و مادرم هم خانه‌دار و بسیار با تقوا و مؤمن بودند. هر دو روی نماز جمعه و شرکت در دعای کمیل تأکید زیادی داشتند. اگر پنج‌شنبه و جمعه هم برایمان مهمان می‌آمد مهمان‌ها را با خودمان به نماز جمعه و مراسم دعای کمیل می‌بردیم. وقتی به نماز جمعه می‌رفتیم عباس را اسلحه به دست می‌دیدیم که در پشت بام‌های مجاور به محل برگزاری نماز جمعه برای حفاظت و برقراری امنیت نگهبانی می‌دهد. در آن دوره گروهک‌های منافق و ضد انقلاب فعال بودند.

کلاه یادگاری

برادرم عباسعلی طراح و خطاط خوبی بود. سال ۶۰-۶۱ پرچم امریکا را در عرض اتوبان می‌کشید و می‌گفت محل رژه‌روندگان است، زمانی که بچه‌ها می‌خواهند از این نقطه عبور کنند پایشان را محکم روی پرچم امریکا بکوبند. شهید فرزند اول خانواده بود. عزم جهاد کرد و راهی شد. پدر هم در قسمت تدارکات فعالیت می‌کرد و من، مادر و خواهرم هر چه از دستمان بر می‌آمد برای رساندن امکانات لازم و ضروری به جبهه‌ها تلاش می‌کردیم. من برای رزمنده‌ها کلاه، پلیور و دستکش می‌بافتم. عباسعلی می‌گفت خواهر تو به فکر رزمنده‌ها هستی، پس من چه برای من هم بباف. برای عباسعلی کلاهی بافتم و در چند عکسی که از او برای همیشه به یادگار مانده است، این کلاه دیده می‌شود. هر بار که عکس‌ها را می‌بینم یاد این خاطره می‌افتم.

چکمه‌های جنگی

بعد از عباسعلی، برادر کوچکم محمد هم عزم رفتن به جبهه کرد. آنقدر کوچک و ریز جثه بود که پوتین اندازه پایش نبود. به او چکمه داده بودند. لباس اندازه‌اش نبود. هرقدر گفتیم نرو لباس اندازه تو نیست، گفت من خودم لباس‌هایم را اندازه می‌کنم شما ناراحت نباشید. برادرانم، پدرم، پدر همسرم و برادر همسرم که بعدها مفقودالاثر و شهید شد همگی در جبهه بودند و گاهی همدیگر را می‌دیدند.

عکس‌های رادیوگرافی

عباسعلی خیلی با تقوا و با حیا بود. وقتی به خانه می‌آمد و می‌دید دوستان من به منزل آمده‌اند تا با هم درس بخوانیم، دیگر داخل خانه نمی‌آمد و به پایگاه بسیج می‌رفت. هرچه مادرم اصرار می‌کرد که عباس بیا قبول نمی‌کرد. برادرم یکی از بچه‌های فعال پایگاه بسیج بود. شبانه‌روز در پایگاه کار می‌کرد. گاهی اوقات همراه بچه‌های سپاه رباط کریم کارشان که در پایگاه تمام می‌شد، منزل می‌آمدند و تا پاسی از شب می‌نشستند و با تیغ‌های موکت‌بری تصویر امام خمینی (ره) را که نقاشی کرده بودند روی کلیشه‌ها (عکس‌های رادیوگرافی) درمی‌آوردند. برخی از کلیشه‌ها چنین مضمونی داشتند: «درود بر امام خمینی، امریکا امریکا ننگ به نیرنگ تو خون شهیدان ما می‌چکد از چنگ تو، سلام بر شهیدان، مرگ بر امریکا.» گاهی هم نیمه شب می‌رفتند و با قوطی رنگ روی دیوار مسجد یا روی دیوار خانه منافق‌ها سریع با رنگ کلیشه می‌زدند.

بسیجی هنرمند

عباسعلی خوشنویس هنرمند بود. به همین دلیل فرمانده‌اش اجازه نمی‌داد به جبهه اعزام شود. می‌گفت تو به خاطر هنرهایی که داری اینجا در امور شهدا می‌توانی خیلی کمک حال ما باشی. حق هم داشت. برادرم با توجه به کارهایی که در زمان انقلاب و بعد از آن به جهت تبلیغاتی که انجام داده بود یک هنرمند واقعی محسوب می‌شد. هر شهیدی را که به سپاه می‌آوردند قبل از اینکه پیکر شهید تشییع شود، عباس را می‌خواستند تا برای شهید پلاکارد بنویسد. گاهی آنقدر کارش طول می‌کشید که باید در سپاه می‌ماند و از شب تا صبح در سپاه کنار پیکر شهید می‌خوابید. من به ایشان می‌گفتم کنار پیکر شهید تنها می‌مانی، نمی‌ترسی؟!

می‌گفت نه ترس ندارد، شهید در راه خدا رفته است و من دوست دارم هر چه در توان دارم برای آنها انجام دهم تا فردا مراسم شهید باشکوه هر چه تمام‌تر برگزار شود. آنقدر با اخلاص نام شهدا را با حسرت نوشت تا خدا نام او را در جرگه شهدا ثبت کرد.

وساطت پدرانه

برادرم خیلی به فرمانده‌اش التماس می‌کرد که به جبهه برود. می‌گفت فقط یک بار به من اجازه بدهید که بروم و حداقل برای یک‌بار هم که شده رنگ جبهه را ببینم. با برادر همسرم علیرضا زیبرم که بعدها او هم مفقودالاثر و شهید شد صحبت می‌کرد و می‌گفت من باید هر طور شده بروم. آرزو دارم جبهه را ببینم. حتی یک بار هم تا پای پله‌های قطار رفت اما فرمانده دنبالش رفت و او را بازگرداند و گفت نرو من به تو نیاز دارم. وقتی به خانه آمد گریه کرد و به پدرم گفت عاشق جبهه است و از ایشان خواست بیاید وساطت کند و اجازه‌اش را از فرمانده‌اش بگیرد. پدر می‌گفت خب فرقی نمی‌کند، اینجا هر کاری کنی انگار در جبهه هستی، همان ثواب را می‌بری، اما عباسعلی زیر بار نمی‌رفت که نمی‌رفت. دست خودش نبود در نهایت با جلب رضایت فرمانده برای مدت کوتاهی به جبهه اعزام شد.

> سال‌ها خانواده من چشم انتظار آمدن خبری از برادر مفقودالاثرم عباسعلی و خانواده همسرم هم منتظر بازگشت شهیدشان علیرضا زیبرم بودند. سال‌های زیادی را در چشم انتظاری گذراندیم. چشم به راه بودیم. هر بار که خبر تشییع شهدای گمنام و تفحص شهدا را می‌شنیدیم، پیگیر می‌شدیم که نام شهدایمان درمیان پیکرها هست یا نه؟!

آش پشت پا

سه روز از رفتن برادرم می‌گذشت و ما در حال پختن آش پشت پایش بودیم که ناگهان در خانه به صدا درآمد. وقتی در را باز کردیم نامه‌رسان اولین نامه عباسعلی را از پادگان دوکوهه برایمان آورده بود. در نامه بعد از سلام و احوالپرسی و یاد رهبر و شهدا به همه خانواده سلام رسانده بود. ما هم آنقدر ذوق داشتیم که همان روز جواب نامه‌اش را نوشتیم و برایش فرستادیم. کمی بعد نامه‌ای که در جواب نامه عباسعلی نوشته بودیم با مهر قرمز «برگشت» عودت داده شد. همان یک نامه شد و دیگر ما از عباسعلی بی‌خبر ماندیم.

ساک برگشتی

در مراسمی از مادر و پدرم دعوت کردند و بعد ساک عباسعلی را به دست مادر دادند و به ایشان گفتند آنقدر کمک‌های مردمی از قبیل پوشاک، لباس رزم و مواد خوراکی از طرف مردم برای رزمنده‌ها ارسال می‌شود که عباسعلی دیگر نیازی به این وسایل شخصی ندارد.

مادرم وقتی به خانه آمد به من گفت مردم ایران چقدر مهربان هستند. گفتم چطور؟ گفت به ما گفتند آنقدر کمک‌های مردمی به ما می‌رسد که همه چیز هست، ساک عباسعلی را دست نخورده دادند تا به خانه بیاوریم. اما گویی موضوع چیز دیگری بود. آنها پدرم را بدون حضور مادرم صدا می‌کنند و به ایشان می‌گویند که ۲۰ روز است از عباسعلی هیچ خبری ندارند. کسی نمی‌دانست چه شده است. چند روز مانده به عملیات خیبر عباسعلی مفقودالاثر شده بود. عباسعلی کمک تیربارچی گردان مالک اشتر بود.

۲مفقود و ۲انتظار

سال‌ها خانواده من چشم انتظار آمدن خبری از برادر مفقودالاثرم عباسعلی و خانواده همسرم هم منتظر بازگشت شهیدشان علیرضا زیبرم بودند. سال‌های زیادی را در چشم انتظاری گذراندیم. صدای زنگ تلفن یا صدای درِ خانه که می‌آمد سر از پا نمی‌شناختیم. چشم به راه بودیم. هر بار که خبر تشییع شهدای گمنام و تفحص شهدا را می‌شنیدیم، پیگیر می‌شدیم که نام شهدایمان درمیان پیکرها هست یا نه؟! در نهایت بعد از ۱۵سال گمنامی در سه راهی شهادت، جزیره مجنون تفحص و شناسایی شد.

نماز حاجت

من و همسرم مشهد بودیم، می‌خواستیم زیارت برویم. ساعت هفت صبح بود. خیابان‌ها و مغازه‌های مشهد خلوت بود. در میان راه چشمم به صاحب مغازه‌ای افتاد که روزنامه‌ای در دست داشت و درباره شهدایی که به تهران آورده‌اند صحبت می‌کرد. یک لحظه ماتم برد. به خودم نهیب زدم اگر برادر شهیدم یا برادر همسرم در میان شهدا باشند و ما به مراسم تشییع‌شان نرسیدیم چه؟ با این نگرانی و با همان حال و هوا به سمت حرم رفتیم. بعد از زیارت به هتل برگشتیم. خستگی‌ام باعث شد برای لحظاتی خوابم بگیرد. خواب دیدم در صحن و سرای حرم امام رضا (ع) هستم؛ در صحنی که ساعت خورشیدی است به سمت صحن انقلاب، سجاده‌ای را برای من پهن کردند و به من می‌گویند روی این سجاده بنشین و نماز بخوان. نماز را که خواندم سمت حرم راه افتادم. بوی عطر عجیبی همه فضا را پر کرده بود. کمی جلوتر سید بزرگواری را دیدم و از خواب بیدار شدم. نگران بودم و به این فکر می‌کردم که تعبیر خوابم چیست؟!

با صدای زنگ تلفن به خود آمدم. نمی‌دانم چه کسی آن طرف خط بود فقط صدایی شنیدم که می‌گفت پیکر عباسعلی را شناسایی کردند و آورده‌اند خودتان را برسانید که چشم انتظاری ۱۵ساله‌مان تمام شد. گوشی را قطع نکرده بلند شده و مهیای رفتن شدیم.

رعنای ۱۹ساله

وقتی رسیدیم تابوت شهیدمان در میان دستان پر مهر مردم تشییع شده بود و هر کدام ذکر یا دعایی روی آن نوشته بودند. امیدوارم برادر شهیدم شفیع‌شان شود. با برادرم بعد از ۱۵سال دوری و دلتنگی دیدار تازه کردم. اگر چه از آن هیبت رعنای ۱۹ساله بعد از این مدت تنها بند انگشت و پلاکی به دستمان رسیده بود اما خوشحال بودم که انتظار تمام شد.

شهید علیرضا زیبرم

شهید دیگرمان علیرضا زیبرم، برادر شوهرم است که در سال ۶۷ به شهادت رسید. پیکر شهید زیبرم بعد از ۳۰ سال مفقودالاثری در سال ۹۷ طی عملیات تفحص پیدا شد و به کشور بازگشت. خانواده همسرم بعد از گذشت سه دهه دوری در بهمن ۹۷ در معراج شهدای تهران با پیکر عزیزشان دیدار کردند. شهید زیبرم را از روی پلاک و قمقمه و وسایل شخصی‌اش شناسایی کرده بودند. ۳۰ شهید شیرازی همراه با پیکر علیرضا شناسایی شدند که از میان آنها تنها علیرضا زیبرم اهل تهران بود.

شهید زیبرم متولد ۳۰ شهریور ماه ۱۳۴۶ بود. او دانشجوی رشته مدیریت بازرگانی بود که حضور در جبهه‌ها را بر ادامه تحصیل مقدم شمرد و از طریق لشکر ۱۹ فجر شیراز عازم جبهه جنگ شد و سرانجام در چهارم خرداد ماه ۱۳۶۷ در پاسگاه زید به شهادت رسید.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر فوتبالیست شهید علی کامرانی

از مستطیل سبز تا میدان سرخ شهادت

فریده موسوی

مراد علی کامرانی، پدر یک خانواده پرجمعیت با ۹ دختر و پنج پسر بود که چون سواد قرآنی داشت، نام فرزندانش را از روی قرآن انتخاب می‌کرد. سال ۱۳۴۲ خدا به او و همسرش اولین پسرشان را بعد از سه دختر امانت داد. نامش را از روی قرآن استنباط کردند و علی گذاشتند. پسر بزرگ خانواده، ستون خانواده بود و همه روی او حساب می‌کردند. وقتی علی قد کشید، بزرگی روحش را در انقلاب و جنگ نشان داد. نوجوانی‌اش مصادف با انقلاب شد و مسیر زندگی‌اش را تغییر داد. او که ورزشکار قابلی بود، با شروع جنگ به ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران پیوست و عاقبت در سال ۱۳۶۰ در جبهه سوسنگرد به شهادت رسید. گفت‌وگوی ما با ناهید کامرانی، خواهر شهید را پیش‌رو دارید.

گویا شهید کامرانی ورزشکار بود. در چه رشته‌ای فعالیت می‌کرد؟

فوتبالیست بود و کوهنوردی و بدنسازی هم می‌کرد ولی فوتبال را به صورت جدی دنبال می‌کرد. پدرم مخالف بود. چون فکر می‌کرد ورزش آینده‌ای برای علی ندارد و می‌گفت علی باید کار و حرفه‌ای برای خودش انتخاب کند. به دلیل مخالفت‌های پدرمان، علی کاپ‌ها و مدال‌هایی را که برده بود، به همسایه‌ها می‌داد و به خانه نمی‌آورد. بعد از شهادتش، همسایه‌ها می‌گفتند فلان کاپ علی یا فلان مدالش دست ماست و از او یادگاری داریم.

> وقتی جنگ شروع شد، علی رفت تا از طریق ارتش اعزام شود. گفتند سنت هنوز به سربازی نرسیده است، بسیجی رفت و در ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران مشغول شد. تا زمان شهادتش مرتب به جبهه می‌رفت و یادم است کمی قبل از آنکه بنی‌صدر از ریاست جمهوری عزل شود، برادرم به شهادت رسید

شهید کامرانی نفر سمت چپ

چطور پای این جوان فوتبالیست به میدان جنگ کشیده شد؟

علی متولد سال ۴۲ بود. هنگام انقلاب ۱۵سال داشت و موقع جنگ ۱۷-۱۶ سال. سر پر سودایی داشت و از آن جوان‌های انقلابی پر شور بود. وقتی جنگ شروع شد، دست دست نکرد و رفت تا از طریق ارتش اعزام شود. گفتند سنت هنوز به سربازی نرسیده است، بسیجی رفت و در ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران مشغول شد. تا زمان شهادتش مرتب به جبهه می‌رفت و یادم است کمی قبل از آنکه بنی‌صدر از ریاست جمهوری عزل شود، برادرم به شهادت رسید.

چطور است که زمان شهادت برادرتان را با عزل بنی‌صدر به یاد دارید؟

چون برادرم خیلی از خیانت‌های بنی‌صدر گلایه می‌کرد. می‌گفت او در کار نیروهای مردمی و پاسدارها کارشکنی می‌کند و باعث می‌شود سلاح لازم به نیروهای مردمی نرسد. خیلی دوست داشت عزل بنی‌صدر را ببیند اما قسمت بود بعد از شهادتش این آرزوی او مستجاب شود.

علی هنگام شهادت مجرد بود؟

اتفاقاً پدرمان برای اینکه علی را از جبهه رفتن منصرف کند، دختر عموی‌مان را برای او نامزد کرد، اما این مسئله باعث نشد علی از جبهه رفتن منصرف شود. دخترعموی‌مان تا همین الان به عشقی که نسبت به علی داشت وفادار مانده و ازدواج نکرده است. خیلی هم خواستگار داشت، ولی همه را رد کرد. پدر و مادرم تا زمانی که در قید حیات بودند، غصه دخترعمویم را می‌خوردند. هر چقدر به او گفتند ازدواج کن، قبول نکرد.

زمانی که علی به جبهه می‌رفت، شما چند سال داشتید؟

من متولد سال ۴۹ هستم. هفت سال از علی کوچک‌تر بودم. جنگ که شروع شد ۱۰ سال داشتم. یادم است بار اول که علی از منطقه برگشت، محاسنش پرپشت شده بود. قد رعنایی داشت و چهارشانه بود. ریش‌هایش به او ابهت خاصی داده بود. رفتم بغلش و به صورتش دست زدم. گفتم علی واقعاً خودت هستی. خندید و گفت بله واقعا خودم هستم. این خاطره هیچ وقت از ذهنم پاک نمی‌شود. علی ورزشکار توانایی بود. در خانه وزنه می‌زد و یادم است یک‌بار از بس روی میله هالتر وزنه‌های سنگینی گذاشته بود، میله شکست.

شهادتش را یادتان است؟

برادرم همان اولین ماه‌های جنگ در جبهه سوسنگرد به شهادت رسید. گلوله تک تیرانداز از پهلو به صورتش خورده و یک چشمش را شکافته بود. علی از اولین شهدای منطقه ۱۷ تهران بود ولی هیچ کوچه و خیابانی در محله‌مان به نام او نیست. بعد از شهادت برادرم، بنی‌صدر عزل شد و تحول زیادی در جبهه‌ها رخ داد. شهید از رزمنده‌های روزهای سخت اوایل دفاع مقدس بود. یادم است علی آبگوشت دوست نداشت، اما یک‌بار که از جبهه آمده بود، آبگوشتی که مادر بارگذاشته بود را با اشتیاق خورد. پرسیدیم تو که آبگوشت دوست نداشتی چطور شد اینقدر با اشتها می‌خوری؟ گفت: «در جبهه مدت‌ها غذای گرم گیرمان نمی‌آید.» این جوان‌ها آن زمان با کمترین امکانات جنگیدند و مظلومانه به شهادت رسیدند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۷۲

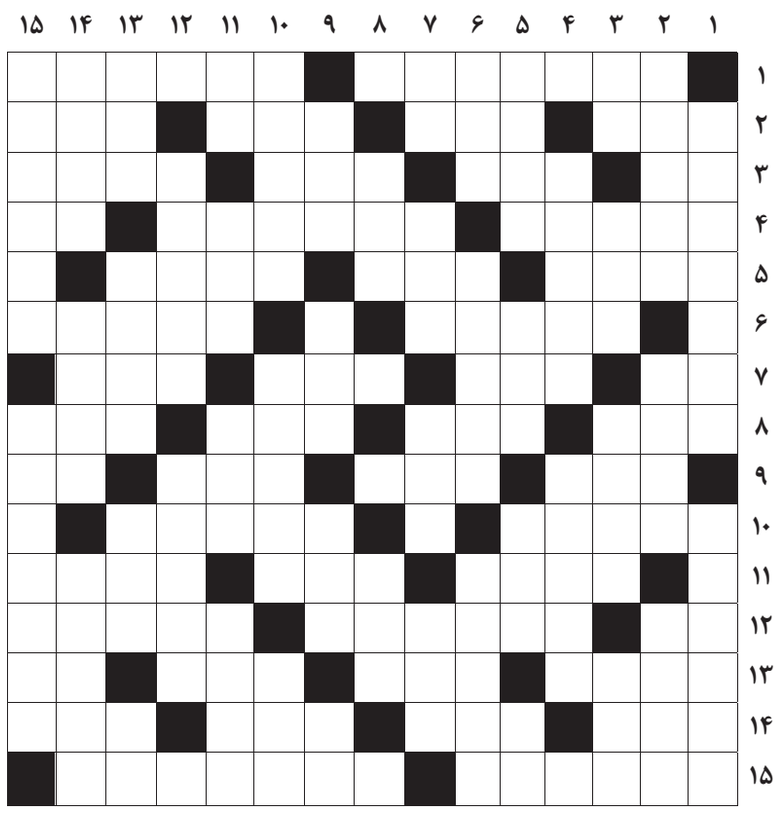

از راست به چپ

■۱- اثر فلوبر، نویسنده مهمان‌نواز- فراری ■۲- سگ بیمار- مفتول- اسلحه- وسایل زندگی ■۳- صدمتر مربع- وقت و زمان معین- جواب فن- آبشار در والیبال ■۴- آدرس- ایالتی در امریکا- مخفف اگر ■۵- بی ریا- دودکش- اسب بارکش ■۶- چپاول- لوز ■۷- مادر تازی- نهنگ آذری- پوست کندن- بالای زانو ■۸- بی سرو پا- قرص روانگردان- دارو- دشمن ■۹- سرسرا- بیماری خطرناک- طایفه کوچ‌نشین- چه وقت ■۱۰- شهری در مازندران- مرتعش ■۱۱- دور از شلوغی- پول زور- گردهم آمدن ■۱۲- اسم آذری- کتاب هیتلر- پرده سینما ■۱۳- صدای به‌خوردن دو چیز فلزی- قصد و حاجت- زندان پرنده- خاک کوزه‌گری ■۱۴- گربه‌سان درنده- آسمان- ترش و شیرین- ستیزه ■۱۵- گدای سمج- حمله همراه با غارتگری

از بالا به پایین

■۱- سردار کارتاژ- پرده نازکی در چشم ■۲- پشه- حوت- دعای خیر ■۳- پسوند فاعلی- سیم زمین در اصطلاح برقکاران- نام پدر حضرت ابراهیم- درحضور کسی ■۴- راه و روش- نان پاره گدایی ■۵- سراینده گرشاسب‌نامه- جایز و شایسته- فرش و گستردنی- اجاق گاز ■۶- نمازی واجب- شعر کوتاه ژاپنی- از وسایل اتاق عمل ■۷- صدای کلفت- خیزاب- حلقه بسکتبال- جایگاهی در جهنم ■۸- درخت لرزان- سلاح ترکیدنی ■۹- پاکی- راهنما- گودال- تلخ ■۱۰- سراینده مثنوی- مارقین- بانک کودک ■۱۱- خیس- ناپدری- ردپا- نوعی چاپ ■۱۲- تیمی از لالیگای اسپانیا- شیرابه ■۱۳- الفت- خداحافظی- پراکندن- غیر از ■۱۴- فرز؛ چالاک- کم- نوعی کباب برگ ■۱۵- قسمی پرنده شبیه به کبوتر کوچک- از سازهای زهی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به کار روند.

	۲	۱				۷	۳	
		۸			۷			
		۶		۱				
					۸			۹
			۷			۳		۲
۸	۴		۵			۱		
۷				۸				
۳	۸			۴			۶	
						۲	۵	

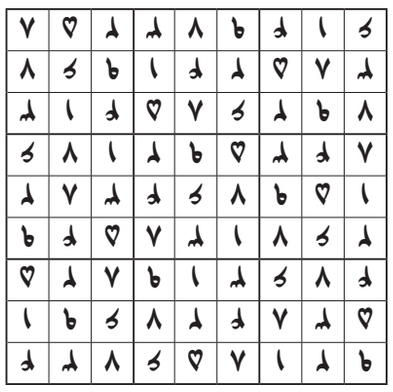

جدول کلمات متقاطع
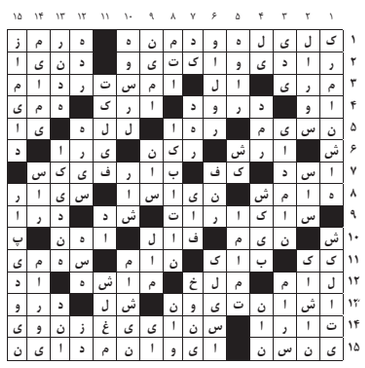
پاسخ جدول شماره ۵۷۷۱